شاه زمان و امپراتوری درانی

(گزیده ای از کتاب: جنگ‌ها در افغانستان)

جان ویلیام کی

(در دو جلد)

لندن، ۱۸۵۱

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، می ۲۰۲۳

HISTORY

OF

THE WAR IN AFGHANISTAN.

FROM

THE UNPUBLISHED LETTERS AND JOURNALS
OF POLITICAL AND MILITARY OFFICERS EMPLOYED IN AFGHANISTAN
THROUGHOUT THE ENTIRE PERIOD OF BRITISH CONNEXION
WITH THAT COUNTRY.

BY JOHN WILLIAM KAYE.

IN TWO VOLUMES.

VOL. I.

LONDON:
RICHARD BENTLEY, NEW BURLINGTON STREET.
Publisher in Ordinary to Her Majesty.
1851.

فهرست

پیشگفتار برگردان

این اثر که در سال ۱۸۵۱ زیر عنوان «تاریخ جنگ در افغانستان» در دو جلد (جلد اول: کتاب اول ۸ فصل، کتاب دوم ۴ فصل، کتاب سوم ۴ فصل، کتاب چهارم ۴ فصل و جلد دوم: کتاب پنجم ۸ فصل، کتاب ششم ۵ فصل، کتاب هفتم ۶ فصل، کتاب هشتم ۴ فصل) نشر شد، بار دوم در ۱۸۵۷ و بار سوم در ۱۸۷۴ در سه جلد چاپ گردید. این اثر حوادث سال های ۱۸۰۰ تا ۱۸۴۲ را دربر می گیرد.

ویلیام کی (۱۸۱۴ – ۱۸۷۶) یک مورخ نظامی، کارمند ملکی و نظامی برتانوی بود؛ او از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۱ کارمند نظامی در نیروهای توپچی بنگال بود. در ۱۸۴۵ به انگلیس برگشت و این اثر یعنی گزارش جنگ اول «افغان – انگلیس» را نوشت که به عنوان یکی از «دلچسب ترین آثار در تاریخ هند برتانوی» محاسبه شده است. زیرا این اثر بر اساس «نامه ها و مجلات نشرنشده افسران سیاسی و نظامی مسئول در افغانستان در تمام دوره ارتباط شان با آن کشور» نوشته شده است. او سپس در ۱۸۵۶ به عنوان کارمند خدمات ملکی وارد کمپنی هند شرقی شد و پس از تقاعد در ۱۸۷۴ به لندن بر گشت و در ۱۸۷۶ درگذشت. او آثار زیادی دارد که کتاب حاضر یکی از عمده ترین آنها است.

ویلیام کی در پیشگفتار چاپ اول این اثر می گوید: «با توجه به شرایطی که شمار زیاد نامه ها و اوراق بسیار جالب و مهم در اختیارم قرار گرفت و نشان دهنده تاریخ جنگ در افغانستان بود، این کار را بر عهده گرفتم. چون فراتر از اعتماد برخی از بازیگران سیاسی در رویدادهای که قرار بود روایت شوند یا به دلیل مرگ در میان بازیگران، از اعتماد اقارب و دوستان زنده آن ها لذت می بردم... از سوی دیگر، مطالبی که در اختیار من بود به دلیل تعداد و تنوع در دست هیچ نویسنده دیگری قرار نداشت و هم کسانی که با آگاهی

از موضوع برای نوشتن تاریخ جنگ صلاحیت بهتری داشتند، به دلیل مقام رسمی و آزادی بیان که چنین اثری ایجاب می کند، وارد آن نشوند...»!

من تنها فصل اول این اثر دلچسب را برگردان نمودم که نشان دهنده تشویش و نگرانی هند برتانوی از نام زمان شاه وارث امپراتوری درانی و برنامه های جاه طلبانه او بود. افزود برآن، این فصل نشان می دهد که در آن دوران، اندازه معلومات در باره شاه زمان و قدرت امپراتوری درانی در هند چقدر ناچیز و در برتانیه کاملا صفر بوده است (یعنی تا سفر جورج فاستر در دوران سلطنت تیمورشاه در ۱۷۸۳ از طریق جلال آباد، کابل، قندهار و هرات و نشر سفرنامه او در ۱۷۹۸ در لندن، هیچ گونه معلوماتی در باره امپراتوری درانی وجود نداشته است). به همین دلیل نخستین ماموریت جان مالکوم به پارس و جمع آوری معلومات در مورد امپراتوری درانی و نیروهای او یکی از مهم ترین دستاوردهای این ماموریت محاسبه شده است (در همین راستا است که بعدا هیئت الفنستون در ۱۸۰۸ به دربار شاه شجاع در پشاور فرستاده شده و نخستین ارتباط مستقیم با امپراتوری درانی آغاز می شود)!

امیدوارم این کتاب مورد توجه دوستان و علاقمندان تاریخ کشور قرار گیرد تا با برگردان هر سه جلد آن از متن حوادث آن سال ها و چگونگی جنگ اول «افغان – انگلیس» معلومات درست و دست اول حاصل نمایند (جملاتی که در این برگردان در داخل قوس های بزرگ [] آورده شده اند، در اصل، معلومات اضافی یا توضیحی اند که در پاورقی داده شده اند).

لعل زاد

لندن، ۷ می ۲۰۲۳

تخت نشینی شاه زمان

زمان شاه در آغاز قرن حاضر بر امپراتوری درانی سلطنت می کرد. او پسر تیمورشاه و نوه احمدشاه برجسته، هنگام مرگ پدرش وظیفه خطرناک حکومت بر مردم متفرق و آشفته را برعهده گرفت. چون او با دسیسه و خشونت به این مقام دست یافت که میراث واقعی او نبود، به زودی افکار خود را به حمله به هندوستان معطوف کرد. اما استعدادهای او برابر با جاه طلبی هایش نبود و موفقیت او بسیار کمتر از بزرگی طرح هایش بود. چون امنیت بسیار کمی در داخل وجود داشت تا بتواند رفاه او در خارج از کشور را برایش تضمین کند. بنابراین، او پیوسته ارتش را به سوی مرزها می‌برد و مشتاق گسترش امپراتوری درانی تا کرانه‌های رود گنگ بود. او گام های خود را مدام با هشدار بر می‌داشت تا مبادا در غیابش سلب حاکمیت شود. هبوط زمان شاه بر هندوستان برای سالیان متمادی، امپراتوری هند برتانوی را در وضعیت مزمن و ناآرام نگه داشته بود. اما او هرگز نتوانست بیشتر از لاهور برود و سپس به سرعت مجبور به عقب نشینی می شد. گرسنگی سربازانش را تهدید می کرد، از ترس برادری که تخت او را غصب کرده بود، با عجله بر می گشت تا مبادا شاهزاده محمود را به جای خود در سلطنت کابل بیاید.

شایعات حمله افغان ها بر هند

در ۱۷۹۷ سر جان شور فرماندار کل هند بود [در هوای سرد ۱۷۹۸ – ۹۹ بود که شاه زمان بازهم تا لاهور پیشروی کرد، اما با هجوم سپاهیان پارس به خراسان فراخوانده شد. لارد ویلزلی در این وقت جانشین حکومت هند شده بود. بنابراین، خطر به اندازه کافی قاطع تلقی گردید و او خواستار افزایش نیروهای بومی شد]. ما اکنون به زنگ خطری که در سراسر کشور از اتک تا هوگلی با شایعه این مهاجم مهیب ایجاد شد، لبخند می زنیم. اما نیم سده پیش، انگلیس ها در هند از منابع امپراتوری درانی، ویژگی های مردم و

وضعیت نابسامان روابط سیاسی آن ها یا ناتوانی خود شاه برای انجام کارهای بزرگ معلومات اندکی داشتند. دوری و ناآگاهی خطر را بزرگتر می کرد: اما دلهره‌ها کاملا بی‌اساس نبودند. زیرا دشمنان امپراتوری برتانیه در هند چشمان خود را با توقعات بدخواهانه به کابل دوخته بودند تا از میان گردنه های سنگی آن کشور رویایی، ناجیان اسلام از یوغ فرانک های غاصب سرازیر شوند. خون شاهزادگان مسلمان هند در حالت جوش قرار داشت. اود از شمال و میسور از جنوب دعوتنامه های برای شاه افغان فرستاده بودند. وزیر علی و سلطان تیپو با وعده های زیاد نفر و پول او را تشویق کرده بودند که در راس لشکری از مسلمانان واقعی به هندوستان حرکت کند. دیگران که با او اعتقاد مشترک نداشتند، دست مشارکت به سوی او دراز کرده بودند. راجه جاینگور برایش پیشنهاد کرده بود که به محض ورود ارتش بزرگ او در مرکز ناحیه اش، روزی یک لک روپیه می دهد [من این حقیقت را در میان پاسخ های ارایه شده به پرسش های یافتم که در ۱۸۰۰ – ۱۸۰۱ توسط کاپیتان مالکوم به محمد صدیق داده شده بود، با آنکه با ترس از مهراتاها اشاره داشت تا نفرت از انگلیس ها]. ما که در این وقت با اعتماد به آرامش کامل در استان های شمال غربی هند می اندیشیم و زمان شاه را تنها به عنوان پیر نابینای بازنشسته لودیانا به یاد می آوریم، به سختی می توانیم اهمیت واقعی آن تهدیدها را تخمین کنیم یا از دلهره‌های قدردانی کنیم که توسط دو فرماندار کل و با ویژگی های متفاوت، سر جان شور و لارد ویلزلی احساس می‌شد [از میان این دو، شاید لارد ویلزلی به حرکات شاه درانی با نگرانی بیشتر نگاه می کرد. سر جان شور نوشت: «گزارش ها در مورد حمله زمان شاه به هندوستان صحبت می کند و با توجه به نیت او که قابل اعتبار است... تحقق نیات او خطرناک خواهد بود، مگر اینکه او بتواند همکاری سیک ها و گروگان ها را برای ادامه آن بدست آورد و من در پیروزی او تردید زیاد دارم». لارد ویلزلی دو یا سه سال پس، از تهاجم جدید صحبت می کرد، «احساسات زنده ای در سراسر هند ایجاد کرده است» و افزود، «هر مسلمانی حتی در دورافتاده ترین منطقه دکن، با امیدواری زیادی منتظر پیشروی قهرمان اسلام است»].

سده جدید برای انگلیس ها در هند تازه طلوع کرده بود و خطراتی که آنها را از ورای سند تهدید می کرد، ظاهر پیچیده و گیج کننده به خود گرفت. جاه طلبی یک شاه نیمه وحشی و اشتیاق سوزان انبوهی از افراطی های مسلمان منبع خطر هشداردهنده، آشکار و قابل درک بود. اما وقتی شک و تردید بوجود آمد که دسیسه دورتر و موذیانه‌تر وجود دارد که باید با آن مبارزه کرد – وقتی اطلاعات بسیار معتبر از تلاش‌های فعال سیاسی فرانسه در پارس به اتاق شورای کلکته رسید و اعتقاد بر این بود که فرستادگان ناپلیون در هر بخش جهان شرق تلاش می‌کنند تا اتحادهای خصمانه بر ضد برتانیه کبیر را تقویت کنند، اوضاع در آسیای مرکزی با نگرانی فزاینده تلقی شد و مدیریت آنها مستلزم خرد و رسیدگی بیشتری گردید. اکنون بحث دفاع نظامی تنها در برابر یک مهاجم نبود. ناکامی‌های مکرر زمان شاه، تا حدی زنگ خطری را کاهش داده بود که از حرکات او در هندوستان به گونه مبهم ردیابی می‌شد. شاه درانی اهمیت خود را به عنوان یک دشمن مستقل از دست داده بود. اما به عنوان عامل مشتاق یک کنفدراسیون متخاصم، حریف قدرتمند به نظر می رسید و ممکن بود به یک رقیب موفق تبدیل شود. یک اتحاد تهاجمی در بین فرانسه، پارس و کابل ممکن بود خطراتی را که تنها از شمال غرب ما را تهدید می کرد، به یکبارگی واقعی و قریب الوقوع سازد. بنابراین، تأمین دوستی پارس هدف بزرگ حکومت انگلیس گردید. بدیهی بود که وقتی زمان شاه مورد حمله از غرب قرار گیرد، هرگز نمی تواند لشکرکشی به هندوستان را در نظر داشته باشد و تا وقتی که پارس به برتانیه کبیر وفادار بماند، تشویشی از دسیسه های فرانسه در کشورهای آسیای مرکزی وجود ندارد. از این رو، تصمیم گرفته شد مأموریتی به دربار شاه پارس اعزام شود و کاپیتان جان مالکوم برای انجام آن انتخاب شد.

نخستین ماموریت مالکوم به پارس

انتخاب دیگری برای نماینده مناسبتر از وجود نداشت. او یک مرد جوان، اما نه سرباز با تمام قدرت زندگی بود – زیرا، متولد سال پیدایش قهرمانانی چون ولینگتون، ناپلئون و میهمت/محمد علی بود و در اوایل ۱۳ سالگی به خدمت کمپنی درآمده بود. برای کاپیتان

مالکوم وظیفه دشوار و مهمی سپرده شد، اما او این ماموریت را با انرژی فوق‌العاده ذهنی و فعالیت بدنی – توانایی های موجود و ویژگی های ارزشمند – و مقداری تجربه دربارهای بومی و آشنایی با زبان‌های شرقی با موفقیت به انجام رساند. او پیوسته منشی نظامی فرمانده کل مدراس، شهرک عمده فورت سنت جورج، دستیار مقیم حیدرآباد و فرمانده پیاده گروه نظام بود. وقتی آن ارتش در میسور به میدان جنگ رفت و در عملیات علیه تیپو سلطان سهم گرفت، کاپیتان مالکوم در مقام مامور سیاسی شرکت کرد که عملا فرمانده ارشد نیرو بود و پس از سرکوب سرینگاپاتام و مرگ تیپو با ژنرال ویلزلی، سرهنگ کلوز و کاپیتان مونرو در کمیسیونی همراه شد که برای استقرار کشور میسور منصوب شده بود [مردانی که زندگی کردند تا جایی در تاریخ پیدا کنند، مانند دیوک ویلینگتون، سر بری کلوز و سر توماس مونرو. مالکوم منشی کمیسیون بود و مونرو دستیار او].

این در ۱۷۹۹ بود. او در همین سال توسط لارد ویلزلی برای پرکردن مقام فرستاده به دربار پارس انتخاب شد. او با چنین نشانی خود را در تمام ملاقات های قبلی اش تبرئه کرده بود. دانش ویژگی بومی، درایت سیاسی و درک درستی که او در تمام مذاکرات خود نشان داد، بسیار عالی بود. کاپیتان مالکوم در عصری که شمار بیشتری از هم‌عصرانش وظایفی بالاتر از فرماندهی گروه سپاهیان را انجام نمی‌دادند، با حضور در مسیر مدافع بزرگ اسلام‌گرایی، یکی از مهم ترین مأموریت ها را بر عهده گرفت که هرگز توسط حکومت هند برتانوی به دربار یک قدرت بومی اعزام نشده بود.

کاپیتان مالکوم می‌گوید، این ماموریت «کاملا موفقیت‌آمیز» بود – اعلامیه‌ای که لارد ویلزلی با تاکید بیشتری تکرار کرد [او به کمیته مخفی نوشت، « کاپیتان مالکوم پس از موفقیت کامل در انجام تمام اهداف ماموریت خود و ایجاد رابطه با حکومت امپراتوری پارس در ماه می بازگشت که برای منافع ملت انگلیس در هند بهترین مزایای سیاسی و تجاری را می دهد]. اما زمان و شرایط بیشتر از دیپلوماسی برای ما مفید واقع شد. هدف ظاهری ماموریت تحریک شاه پارس برای فرستادن لشکری به سوی هرات و خروج شاه

زمان از تهدید حمله به هندوستان بود. اما این اقدام که برای امنیت ما در هند بسیار مهم بود، پیش از حضور سفیر انگلیس در دربار پارس انجام شده بود. به این ترتیب، کاری که توسط فتح علی آغاز شده بود، توسط شاهزاده محمود به پایان رسید [نویسنده ای در کلکته ریفیو که با آشنایی با موضوع خیانت می کند، چیزی که او می توانست در کشورهای که در باره آنها می نویسد یا با انبوهی از اسناد معاصر به درستی مشاهده کند: «این که توفان به روشی که لارد ویلزلی پیشنهاد کرده بود از بین رفت، برای آینده نگری او قابل احترام بود، اما کاملا مستقل از اقدامات او بود. لشکرکشی دوم فتح علی خان در ۱۸۰۰ که شاه زمان را از قندهار به هرات کشاند، تقریبا همزمان با سفر کاپیتان مالکوم از جنوب پارس به پایتخت بود. اعلیحضرت هیئت برتانیه را در سبزوار پذیرفت و اقدامات بعدی شاه محمود که منجر به خلع او از سلطنت شد، در واقعیت مدیون استقلال کامل از تمام کمک های خارجی، دور از تحریک برتانیه یا حمایت پارس بود. شاه محمود به عنوان نوکر ایران هرگز نمی توانست بر برادر بزرگتر خود پیروز شود. چون او به عنوان قهرمان محبوب درانی مقاومت ناپذیر بود». مالکوم در جون ۱۸۰۰ در شیراز بود که اطلاعاتی در باره موفقیت های شاه در خراسان دریافت کرد]. کاپیتان مالکوم در اکتوبر ۱۸۰۰ از اصفهان نوشت: «شاید مطمین باشید که زمان شاه نمی تواند پیش از شروع باران های ۱۸۰۱ در هند کاری انجام دهد. او وقت ندارد، حتی اگر قدرت چنین تلاش را داشته باشد؛ او به لطف خدا برای چند سال آینده بیش از حد درگیر این منطقه خواهد بود و نمی تواند به منطقه دیگری فکر کند". اما او چند سال پس نمی توانست ببیند که سرنوشت امپراتوری به کجا کشیده شده است. آن گونه که مالکوم نوشت، روزهای حاکمیت او به شمار افتاده بود و هیاهوی حمله افغان ها در حال تبدیل شدن به روایت بود.

پیشرفت ماموریت پارس

فرستاده اختیار داشت از سه تا چهار لک روپیه برای مدت سه سال یارانه بدهد یا با توزیع آزادانه هدایا به شاه و وزرای عمده اش به آنها رشوه بدهد تا رضایت آنها را فراهم نماید. مالکوم راه دوم را انتخاب کرد. او چیزهای بزرگ را بیدریغانه پرتاب کرد و همه چیز با

آرامی به پیش رفت. هر چه او در داخل کشور جلوتر می رفت، توجه به مأموریت او بیشتر و شهرت آزادگی ایلچی مسیحی بزرگ تر می شد. هر مشکلی با تماس جادویی طلای برتانیه ذوب می شد [پیش از اینکه مالکوم شیراز را ترک کند، در مورد هزینه های هنگفت خود تردید داشت. او در ۲۶ جولای از آن جا نوشت: «باور دارم که امیدواری های شما را نومید نخواهم کرد؛ اما هزینه های که متحمل شده ام سنگین است و این یگانه نگرانی من است. نه بیشتر از آن چیزی که برای پاسخگویی لازم است یا بهتر بگویم برای پایان ماموریت من و حمایت از منزلت حکومت برتانیه؛ اما مردم گاهی در نظرات خود متفاوت اند. با آنهم، همه چیز خوب است و به خوبی پایان می یابد»]. در اول اختلافات کوچکی در مورد تشریفات – در مورد القاب و نام‌ها – وجود داشت، اما به زودی حل شد و کار جدی هیئت در میان اعیاد و تشریفات تا پایان رضایت بخش به پیش رفت. یک معاهده تجاری و سیاسی در تهران توسط مالکوم و حاجی ابراهیم مورد مذاکره قرار گرفت و شاه اعتبار آنها را با پیشوند فرمان و مهر سلطنتی تایید کرد و از همه افسران دولت خواست تا آن ها را انجام دهند. دربار پارس از میان تمام شرایط پیشنهادی توسط فرستاده انگلیس، تنها یکی از آنها را نادیده گرفت. او چند سال پس نوشت: «و حتی آن را رد نکرد». این پیشنهاد مربوط به اشغال جزایر کیشم، انگانی و خارک در خلیج پارس توسط انگلیس‌ها بود [کیشم جزیره بزرگ و انگانی جزیره کوچک در ورودی خلیج پارس است. آنها به درستی متعلق به اعراب بودند. خارک در انتهای خلیج و تقریبا روبروی بوشهر قرار دارد]. مالکوم تا وقتی که در بازی دپلوماسی پارس دست داشت، بر اساس مصلحت‌های که اگر چه مورد بحث و مناقشه زیادی قرار گرفت، هرگز از توضیح آن دست بر نداشت.

گفته می‌شود، این ماده که باید در معاهده تجاری گنجانده می‌شد، فقط به اهداف تجاری مربوط می‌شد. اما، باید مجوزی برای تقویت وجود می داشت و تجارت با چنین اجازه گهگاهی، هند را به وابستگی برتانیه تبدیل کرده بود و پارسیان بی دلیل نسبت به آغازی حسادت داشتند که ممکن بود پایان مشابه داشته باشد.

کاپیتان مالکوم در فبروری ۱۸۰۱ گزارش داد که هدف مأموریت خود را به پایان رسانده است. او در نامه خصوصی اضافه کرد: "قضاوت اعتبار یا غیرآن در اختیار مافوق من است. من فقط می توانم در دفاع از خود بگویم که به اندازه توان خود انجام دادم و هیچ کس دیگری نمی تواند بیشتر انجام دهد. من دور از تحسین کار خود هستم یا آن را (که در از مقدمه ها آمده است) تصویر زیبا در آینه جاودانگی می دانم. برخلاف، می دانم که چیزهای نادرست است و امیدوارم که تنها به دلیل مشکلاتی که در اولین مذاکره با دولتی مواجه شدم که در دو مرحله از حالت بربریت دور نشده بود، با ملاحظات مساعد روبرو شوم [مالکوم در نامه دیگری می گوید: «اگر با مردان عاقل و میانه رو کار داشتم، ترسی نمی داشتم، اما باید با نژادی برخورد کنم که هیچ کدام را ندارند». ضرورت کاربرد زبان زیبا در تمام مذاکرات در اول تا حدودی او را متحیر کرد، اما به مرور زمان در مسیر گفتمان درست افتاد. او در یک مورد خواست برای مزایای سادگی سبک، نسخه یک معاهده هند را نشان دهد، در حالیکه میرزا پس از خواندن دو ماده آن اعلام کرد، «به جای اینکه چنین سندی در سوابق دفتری باشد که ریاست آن را بر عهده دارد، بهتر است استعفای خود را به حاکمیت خویش تسلیم کند»].

معاهده ضد فرانسوی

در واقعیت، معاهده سیاسی خواستار عذرخواهی شد، اما نه به دلایلی که در این نامه تحقیر آمیز ذکر شده است. گفته شده بود که اگر بار دیگر شاه درانی قصد حمله به هندوستان کند، شاه پارس باید با لشکری بزرگ کشور افغان ها را ویران کند و هیچ صلحی با حاکم آن منعقد نکند که برای پرهیز از تجاوز به انگلیس ها موافق نباشد. اما این نکته عمدتا به دلیل تلخی که فرانسوی ها را ممنوع می کرد، قابل توجه بود. در این بیانیه آمده است: «اگر ارتش فرانسه با دسیسه و فریب به منظور استقرار در یکی از جزایر یا سواحل پارس اقدام کند، یک نیروی مشترک توسط هر دو جانب تعیین خواهد شد تا طرفین متعاهد با هم همکاری کرده و بنیاد خیانت آنها را نابود کنند». فرمان پیشوند این معاهده حاوی موادی خطاب به حاکمان و افسران بنادر، سواحل و جزایر وارس و کورگستان/خوزستان

بود: «اگر فردی از ملت فرانسه بخواهد از مرزهای شما بگذرد یا بخواهد خود را در سواحل یا سرحدات پادشاهی پارس مستقر کند، در آزادی کامل برای توهین و کشتن آنها قرار دارید» [این معاهدات که هرگز به گونه رسمی منتشر نشدند، برای بار اول در ضمیمه جلد اول چاپ شده اند]. این اقدامات به شدت توسط نویسندگان فرانسوی محکوم شد و حتی سیاستمداران انگلیس آن را «ننگ ابدی دپلوماسی هند ما» اعلام کردند. اما آن روزهای بود که در هند حتی ذهن مردان، غیرمتعادل و ناآرام بود و ایده‌های درست و نادرست آن‌ها با هیولاهای انقلاب فرانسه مخدوش شده بود. ناعادلانه است که به این اقدامات با چشم امروز نگاه کنیم یا بدی های نومیدانه را که این درمان های نومیدانه در مورد آنها اعمال می کرد، فراموش کنیم. چنین تصور می شد که یک خطر بزرگ و مبرم وجود دارد و کاپیتان مالکوم برای مبارزه با آن اعزام شده بود. اما این معاهده هرگز رسما تصویب نشد و دربار پارس به محض اینکه رعایت آنها راحت نبود، عملا تعهدات خود را نادیده گرفت. با این حال، ماموریت بیفایده نبود، حتی اگر یگانه محصول تخمینی آن، ذخیره اطلاعاتی بود که جمع‌آوری گردید.

ویژگی افغان ها

پیش از ماموریت کاپیتان مالکوم به غرب، در باره امپراتوری درانی، ماهیت و گستره منابع، کیفیت سربازان و شخصیت حاکم آن معلومات اندکی در هند وجود داشت، اما در برتانیه کبیر هیچ اطلاعاتی وجود نداشت. اطلاعاتی که آن افسر به دست آورد، بسیار نگران کننده نبود. امپراتوری درانی که از آن وقت برخی از بهترین ولایات خود را از دست داده بود، شامل افغانستان، بخشی از خراسان، کشمیر و دیره جات بود. ملت سیک در آن زمان قدرت نداشت که چند سال پس تحت رهبری نظامی رنجیت سینگ قادر شود و جلوی ادعاها را بگیرد و امپراتوری همسایه غالب خود را فلج کند. آن امپراتوری از هرات در غرب تا کشمیر در شرق و از شمال در بلخ تا شکارپور در جنوب امتداد داشت. این کشور که در شمال و شرق توسط رشته کوه‌های عظیم و در جنوب و غرب توسط بخش‌های وسیع بیابان ریگی محصور شده است، در مقابل خصومت‌های خارجی دارای

دفاع‌های طبیعی با ویژگی های مهیب بود. عرصه عمومی کشور نیز وحشی و ممنوع بود. در تخیل مردم غول ها و جن ها وجود دارد؛ اما خالی از نقاط زیبا در دره ها و همواری ها نیست، جایی که مزارع با کشت و زراعت لبخند می زنند و کشاورزان در کار خود مشغول اند.

تعداد شهرها کم و دور بوده و جمعیت آن کم است. مردم آن از نژاد – یا گروهی از نژادهای – کوهنوردان سرسخت و قوی اند. خصوصیات فیزیکی کشور بر ساختار اخلاقی ساکنان آن اثر گذاشته است. شجاع و مستقل اند، اما شخصیت انتقام جو و یاغی دارند. به نظر می‌رسد که هستی آنها با توالی ثابت از دشمنی‌های داخلی بستگی دارد. عاقل ترین آنها احتمالا سر خود را به نشانه نفی این ضرب المثل تکان می دهند: "مملکتی مبارک باد که سالنامه‌های شان خالی است". آنها از هیچ چیزی جز نزاع، خوشحال نمی شوند. زندگی در حالت جنگ مزمن برایشان لذت بخش است. جنگ داخلی در میان چنین مردمی تمایل طبیعی به تداوم دارد. خون همیشه با صدای بلند برای خون گریه می‌کند. انتقام در میان آنها یک فضیلت است؛ میراث قصاص از پدر به پسر منتقل شده و قتل به یک وظیفه جدی تبدیل می شود. مردم با زندگی در آب و هوای خشک، صاف و نیروبخش، اما در معرض تغییرات قابل توجه گرما و سرما، قوی و فعال اند. از آنجا که رودخانه ها قابل کشتیرانی نیست و طبیعت پرشتاب کشور استفاده از ارابه های چرخدار را ممنوع می کند، آنها اکثرا سوارکاران خوب اند و بیشتر در بالای زین زندگی دارند. آموزش های اولیه برای کاربرد اسلحه، داشتن و استفاده دایم از آنها در روابط عادی زندگی، باعث آن شده است تا هر مردی کم و بیش یک سرباز یا راهزن باشد. هر چوپانی اهل نزاع است. شخصیت شبانی و درندگی به گونه عجیبی در هم آمیخته و اردوگاه های چادری گوسفند رانان اغلب وارد اردوگاه های جنگی می شوند.

اما این تصویر جنبه روشن تری هم دارد. ظاهرا با روحیه شاد و سرزنده، اما در مطابقت اندک با جاذبه بیرونی ریش های دراز و لباس های موقر ممکن است آنها را هنگام غروب

در روستاهای شان دید که مانند بچه ها در میدان های روستایی خود مشغول بازی یا رقصیدن اند یا با جمع شدن در باغ های فقیران مشغول دود کردن و قصه اند، خبرهای که در دکان ها شنیده اند، قرائت داستان ها و سراییدن تصنیف های ساده افغانی خویش، غالباً آن شور و اشتیاق لطیفی را بیان می کنند که تنها در میان آن ها از همه ملل شرقی، شایسته نام عشق است. آنها مهمان‌نواز و سخاوتمند اند و بیدرنگ از غریبه ها پذیرایی می‌کنند و حتی مرگبارترین دشمن آن ها در زیر سقف افغان‌ها در امن است. ادب ساده ای در رفتار آن ها وجود دارد که در تضاد با عدم صداقت جلادار پارسیان از یک سو و سبعیت متکبرانه روهیله ها از سوی دیگر قرار دارد. آنها با توجه به معیارهای سختگیرانه مردم مسیحی، در گفتار و عمل صادق نیستند، اما در کنار سایر ملل آسیایی، راستگویی و صداقت آنها قابل توجه است. طبقات پایین با مهربانی و توجه به اقارب نزدیک خود، طبقات بالایی را با غیرت وفادارانه دنبال می کنند و با وفاداری فداکارانه به آنها خدمت می کنند. شاید در هیچ کشور شرقی ظلم و ستم کمتری بر بردگان خانگی یا ساکنان زنانه اعمال نشود. آنها بی سواد، اما کنجکاو اند. با آنکه برادران جلادار پارسی به آنها به‌عنوان بویوتی‌های آسیای مرکزی می‌نگرند، اما سادگی و مردانگی اسپارتی‌شان نبود شوخ طبعی و فصاحت همسایگان غربی‌شان را بیشتر جبران می‌کند.

پیداوار افغانستان

آنها به عنوان سربازان، کشاورزان و چوپانان به عنوان نقطه مقابل مردم دکاندار توصیف می شوند. آنها شغل تاجری را تحقیر می کنند. کارهای فروشندگی به تاجیک‌ها، هندوها و بیگانگان سپرده می‌شود، مگر در مقیاس بزرگی که به دلال این حق را می‌دهد که به عنوان یک تاجر در نظر گرفته شود و عموماً نیازمندی‌های یک زندگی سرگردان و پرماجرا را به همراه دارد. تجارت عمده کشور با دولت پارس و روسیه است. در بازارهای هرات، قندهار و کابل تولیدات اصفهان، یزد و کاشان، ادویه های هند و پارچه های پهن روسی یافت می شوند که از آستراخان و بخارا می آورند. گهگاهی که دولت مستقر در کشور به تجارت تشویق می‌کند، یک تاجر ماجراجو با قافله‌ای از کالاهای برتانوی از

طریق دیره از بمبئی به راه می‌افتد، زیرا پارچه‌های قرمز رنگ انگلیسی برای تزئین کالاهای خدمه های شاه تقاضای ویژه دارد. محصولات بومی کشور کم، اما مهم است. زیرا شال‌های فاخر کشمیری و چیت های زیبای ملتان که به مقدار زیاد صادر می‌شوند، در سراسر جهان متمدن از شهرت خوبی برخوردار اند [تجارت قابل توجهی در اسپ وجود دارد، اما از طریق افغانستان. حیوانات را از بلخ و ترکستان می آورند، در کابل پرورش می دهند و در هند می فروشند]. در هرات برخی مخمل و تافته های دارای کیفیت خوب تولید می شود، اما فقط برای مصرف داخلی است؛ در حالی که آسافوتیدای آن محل، جنون/روناس قندهار و نیل دیره جات [سالانه حدود ۵ یا ۶ قافله نیل دیره جات را می برند که به گونه وسطی متشکل از ۷۰۰ شتر است و هر یک ۸۰ مند تبریزی را حمل می کند. آنها از مسیر قندهار و هرات وارد پارس می شوند]، بازار خوبی در شهرهای پارس دارند و میوه های خشک کشور در تمام مناطق مجاور مورد تقاضا است. این ها افزود بر چند داروی دیگر کم اهمیت و مقداری آهن از کوههای هندوکوش و سلیمان، عمده ترین مواد تجارت افغانی را تشکیل می دهند. در بین شهرهای بزرگ مبادله دایمی کالاها وجود دارد و قافله های طولانی همیشه از شرق به غرب و از شمال به جنوب در حرکت اند که در میان دشت‌های ریگی زحمت می‌کشند یا در میان گردنه های پرتگاهی مبارزه می‌کنند و در معرض حملات قبایل درنده قرار دارند که خراج‌های خود را غالبا بدون نزاع و خونریزی نمی گیرند.

نیروی نظامی درانی

چنین بود تصویری نه چندان خوشبینانه از ثروت تجاری امپراتوری درانی که توسط مخبران کاپیتان مالکوم ترسیم شد. در قدرت نظامی امپراتوری نیز رنگ‌های برجسته‌ای وجود نداشت. دوری و ناآگاهی به گونه گسترده تناسب واقعی آن قدرت نظامی معروف را که قرار بود هندوستان را زیر پا کند و سفیدپوستان را به بحر بیندازد، بزرگنمایی کرده بود. قدرت عمده نیروی افغان در اسب درانی بود. قبایل درانی توسط نادرشاه در غرب افغانستان مستقر ساخته شدند. او نخست آن ها را اشغال کرد و سپس در خدمت خود گرفت

و سپس زمین های را که قبلا در اختیار گروهی از کشاورزان بومی بود، در میان آنها به عنوان وابستگان نظامی خود تقسیم کرد. این سیاست احمدشاه و جانشینان او بود – سیاستی که متعاقبا توسط سردارهای بارکزی برعکس شد – بزرگ سازی و اعتلای این قبایل قدرتمند، از طریق انباشت امتیازات و معافیت آنها به قیمت هموطنان کمتر مورد علاقه آن ها. قبایل درانی از طریق بیچاره سازی و تحقیر دیگران رشد کردند و شکوفا شدند. مقام های عمده ایالات در بین آنها تقسیم شد. زمین های آنها از مالیات معاف بود. یگانه تقاضا در قبال امتیازات آن ها این بود که گروه معینی از نیروها را تجهیز کنند [و حتی این تعهد توسط احمدشاه به رسمیت شناخته نشد، زیرا او در بدل خدمات آنها به سواران درانی پرداخت می کرد و ادعا داشت که زمین های آنها به عنوان هدیه رایگان و بدون محدودیت به آنها اعطا شده است. آنها در وقت زمان شاه گواهینامه-پرداخت داشتند که در صورت فراخوانی به خدمت فعال در اختیار شان بود و اگر می توانستند مقدار آن را با فرمان از کشمیر، ملتان و سایر ولایات ماحول که به آنها تعلق می گرفت، بدست آورند]. گفته می شود که این اصل اجاره داری نظامی بود که به موجب آن زمین های خود را در اختیار داشتند و در بدل هر قلبه مورد استفاده در زراعت [یا دقیق تر، برای هر قطعه زمین که خدمات یک قلبه را می طلبد و تقسیم زمین و ارزیابی مبتنی برآن نام خود را از آن گرفته است] باید یک سوار به خدمت به دولت ارایه کند. اما به نظر نمی رسد که یکپارچگی این سیستم برای مدت طولانی حفظ شده باشد. پس از مدتی هیچ تناسبی عادلانه در بین قلبه و سوار وجود نداشت و محاسبه خودسرانه که هر یک از طایفه های درانی سهمیه سربازان خود را تجهیز می کردند، دشوار کرد [به گزارش مفصل در مورد سیستم عواید افغانستان غربی، به ویژه در مورد قبایل درانی که توسط سرگرد راولینسون در ۱۸۴۲ تهیه شد، مدیون اطلاعات ارزشمندی هستم که در بخش های بعدی روایت گنجانیده شده است].

سواران قوی درانی در وقت احمد شاه حدود ۶ هزار بود. شمار سواران سایر قبایل غربی و اقوام پارسی نیز تقریبا به همین تعداد می رسید. در سلطنت تیمورشاه، ارتش حدود ۴۰ هزار سرباز داشت که تقریبا همه سوار محاسبه می شد [مرجع این گزارش به گفته مخبر

مالکوم، اسناد کابل است. فاستر که در دوره تیمورشاه در افغانستان سفر کرده بود، می گوید که کل نیروی او از ۳۰ هزار نفر بیشتر نبوده و درآمد او بیشتر از یک ملیون پول ما نیست. اینکه این مردان چگونه پرداخت می شوند را می توان از یک بند سفرنامه فاستر بدست آورد که ارزش بازنویسی را دارد: «امروز روز سواره نظام افغان است که در حومه اکوره اردو زده اند و در کشور مانند انبوهی از ملخ پراگنده شده اند و هر جا که می روند، می بلعند و ویران می کنند. به نظر می رسد که سرزمین مورد تهاجام قرار گرفته است.؛ آنها به شیوه خشونت آمیز وارد هر روستا می شوند و به هزینه ساکنان آن، خودشان و اسپ های شان را تغذیه می کنند. چنین لشکرکشی تقریبا یگانه وسیله زندگی برای این موجودات گرسنه را فراهم می کند. زیرا هنگامی که غیرفعال اند، اغلب به دلیل خسیسی کورکورانه شاهزاده خود چنان در پریشانی فرو می روند که اسپ، اسلحه و لباس های شان را برای امرار معاش می فروشند». همین نویسنده که به گونه عام از ارتش افغان صحبت می کند، می گوید، «از اینکه ارتش را متشکل از کتله پرآشوب، بدون نظم و انضباط دید، احساس نومیدی معقول کرد»]، اما چنین نیرویی در وقت زمان شاه وجود نداشت و آنهای که در ۱۷۹۹ - ۱۸۰۰، جمع آوری نیروهای او را در نزدیک کابل دیده بودند و با بازگشت آنها دسترسی داشتند، گزارش دادند که او حدود ۱۰ یا ۱۲ هزار نفر را جمع آوری کرد و همه به استثنای چند نفر از مستخدمین پارسی در خدمت وزیر بودند، به گونه فلاکتباری مجهز شده بودند. وقتی که شاه زمان در ۱۷۹۹ به جنگ برآمد، حتی قزلباش ها از همراهی با لشکرکشی پیش‌بینی‌شده او خودداری کردند، به این دلیل که برای نبرد خود اسلحه و برای حمایت از همسران شان پول می‌خواستند.

شخصیت شاه زمان

در واقعیت، کمبود مردان جنگنده در افغانستان هرگز وجود نداشته است، اما پول نیاز است تا آنها را وادار به ترک خانه های شان کند. گفته می شود که شاه زمان در هر اقدام بزرگ ملی ممکن است حدود ۲۰۰ هزار نفر را به میدان بکشاند، به شرطی که برای پرداخت آنها پول داشته باشد. اما کل درآمد او برای پرداخت یک نیروی بسیار کوچک

کافی نبود. سربازانش مدام او را در مواقع حساسی ترک می‌کردند که می‌خواست خطوط جنگ را حفظ کنند. در واقعیت، خالی بودن خزانه، او را به انواع جابه‌جایی‌ها و مصلحت‌ها از جمله بالا بردن ارزش سکه فعلی قلمرو مجبور ساخت. اما هیچ وسیله ای با این ویژگی ها نمی توانست ارتش واقعا قدرتمندی به او بدهد. او در یکی از شاخه های مهم به شدت کمبود داشت. توپخانه درانی شامل ۱۲ قطعه برنجی و ۵۰۰ زمبورک یا توپ های شتری بود. حتی اینها هم حالت بدی داشتند؛ شترها به راننده نیاز داشتند و اسلحه ها اغلب غیر قابل استفاده شده بودند. یکی از کسانی که در سال های ۱۷۹۹ - ۱۸۰۰ از اردوگاه ارتش بزرگ زمان شاه بازدید کرد، گفت که بیش از ۵۰۰ اسب خوب در اردوگاه او وجود ندارد و این اسب ها عمدتا به پادشاه و وزیر تعلق دارند. این مردان بیشتر بر روی یابوها یا قاطرها سوار می‌شوند که تعداد کمی از آن‌ها در یک ارزیابی آزادانه حدود صد روپیه ارزش داشتند.

چنین بود وضعیت ارتشی که زمان شاه می خواست با آن به هندوستان حمله کند. ویژگی شخصی شاه نیرومندتر از ارتشی نبود که او فرماندهی می کرد. او بیشتر یک عالم دینی بود تا یک سرباز؛ او بسیار سخت گیر در رعایت مذهب خود و یک قرآن‌خوان سرسخت بود. اگر شیوه زندگی او را با معیار شاهزادگان آسیای مرکزی قضاوت کنیم، به اندازه کافی اخلاقی و آراسته بود. مهربان و سخاوتمند با طبیعت ملایم و نرم؛ بسیار مستعد این بود که تمام آنچه را که به او گفته می شد، حقیقت بداند. او به هیچ وجه از نگاه فعالیت شخصی قابل توجه و شجاع نبود و مانند عروسک ساده در دستان یک وزیر حیله گر بود. زمان شاه در دستان ماهر وفادارخان بود. از او گزارش شده است که در اداره امور عمومی مشارکت فعال نداشت. فقط از نگاه سیاسی بود که باید در نمایش دولتی در دربار ظاهر شود و چیزی که او می گفت، بیش از تلاوت عمومی درسی نبود که در خلوت آموخته بود. او در واقعیت، فقط سخنگوي وزیرش – یک مرد وخیم و دسیسه باز بود. او با لباس مجلل سلطنتی به خارج کشور رفت و آراسته و با شکوه حضور یافت و در تمام اوراق دولتی آن وقت نام او قوی تر از زمان شاه بود. چنین گمان می رفت که وضعیت

روابط داخلی و منابع نظامی تحت فرمان او این امکان را میسر می ساخت که به عنوان مهاجم به هندوستان برود، اما رشوه‌ای که هر روز به وزیر داده می‌شد، ممکن بود ارتش درانی را متلاشی کند و مهاجم را بی‌صدا در خانه نگه دارد.

او در کل یک حاکم محبوب بود. طبقات زارع در حکومت او خوشحال بودند. ادعای آنها مبنی بر پرداخت هر آنچه دولت از آنها می گرفت را به رسمیت شناخت و هیچ گونه تقلب و ظلمی به نام او انجام نشد. تجار و بازرگانان تحت حکومت او امن بودند. در میان بسیاری از موارد پست و بی ارزش در شخصیت و رفتار وزیرش، او به برخورد منصفانه با این طبقات شهرت داشت و آنها به حمایت او چشم می دوختند. اما روابط او با قبایل جنگجو و مردم عمده امپراتوری بسیار متفاوت بود. آنها بدون احساس وفاداری نسبت به شاه نبودند. اما این بیشتر همدردی به شخص او بود تا رضایت از حکومتی که او رئیس آن بود. شخصیت فهیم وزیرش که تمام حمایت های دولت را به خود اختصاص داده بود، او را باوجود آداب مودبانه و رفتار مهربانانه اش، برای سردارهای عمده منفور ساخت. برخی از این نارضایتی ها به مرور زمان بر ضد شخص شاه شروع شد که برای مدت طولانی طبیعت خوب خود را در معرض رهنمایی شوم یک وزیر غیر اصولی و نامحبوب قرار داده بود.

زمان شاه مانند بسیاری از شاهان توانا و بهتر از خود، وزیر خود را نابخردانه انتخاب کرده بود و با این انتخاب از سلطنت برکنار شد. هنگامی که امور امپراتوری خود را به وفادارخان سپرد، اشتباه بزرگ زندگی خود را مرتکب شد. وزیر یک مرد پست و دسیسه باز که بدون هیچ یک از ویژگی‌های فرماندهی، وقار و قهرمانی را به جنایت سوق می داد، حاکمیت خود را خم کرد، اما نتوانست اوضاع را مطابق به خواست خود خم کند. او توانست وفاداری سردارهای درانی را نابود سازد، اما با ظلم‌هایش نتوانست قدرت آنها را بشکند. وفادارخان که از نفوذ فزاینده آنها نگران شده بود، کوشید تا آنها را در مشقت های گرفتار و نابود سازد. اما او خود را نابود کرد و سلطنت را تباه ساخت. شاهزاده محمود

به گونه مسلحانه در برابر برادر سلطنتی خود قرار داشت. درانی ها که از رفتار وزیر خشمگین شده بودند، تمام وزن و نفوذ خود را در ترازوی شاهزاده انداختند. شورشی را که آنها رهبری می کردند، قدرت گرفت و به انقلاب تبدیل شد. سپس آن نزاع بزرگ در بین شاهزادگان سلطنتی و سردارهای درانی آغاز شد که با وجود نیم سده تداوم درگیری و شاهد برتری یکی بر دیگری هنوز خاموش نشده است.

فتح خان و بارکزی ها

دو طایفه یا قبیله عمده درانی ها پوپلزی ها و بارکزی ها بودند. سدوزی یا نژاد سلطنتی یکی از شاخه های اولی بود. بامیزی که مقام وزارت به ناحق در اختیار آنها بود، شاخه دیگری از همان قبیله بود. بارکزی ها در مقایسه با پوپلزی ها در درجه دوم، اما گستردگی بیشتر داشتند. فتح خان از این قبیله بود. او فرزند پاینده خان، یک دولتمرد توانا و سرباز شجاع بود که با خرد در شورا و تجربه در جنگ، تخت و بخت متزلزل تیمور شاه را برای مدت ها حفظ کرد. او با مرگ آن پادشاه ضعیف از ادعاهای زمان شاه حمایت کرده بود. اما دیده شد که آن شهزاده با خرد اندک و ناسپاسی در دست یک مرد کم صداقت و کم استعداد مورد استهزا قرار گرفت و ابزاری در دست وفادارخان شد. این شخص مطلوب دو شاه که مورد توهین قرار گرفت، از یک دوست قدرتمند به دشمن قاطع خانواده حاکم تبدیل گردید. او علیه شاه و وزیرش توطیه کرد. اما دسیسه های او افشا گردید و یکجا با یارانش در عملیات خاینانه به قتل رسید.

پاینده خان هنگام درگذشت ۲۱ پسر از خود بر جای گذاشت و فتح خان بزرگترین آنها بود. گفته می شود که آنها پس از قتل پدرشان در غبار فقر و ذلت خم شده و به گدایی نان مجبور شدند. اما سختی های آن ها فقط برای یک فصل بود. برادران بارکزی به زودی از شب تاریکی بیرون شدند که آنها را فراگرفته بود. هیچ قدرتی در امپراتوری درانی وجود نداشت که بتواند در برابر این افراد مصمم و با روحیه موفقانه پیکار کند. انتقام در افغانستان یک فضیلت است. پسران پاینده خان انتقام قتل پدرشان را برعهده داشتند و تا

وقتی که تعهد خون را پیروزمندانه انجام ندادند، آرام نگرفتند. فتح خان به پارس گریخت و در آنجا با شاهزاده محمود یکجا شد. شکست های مکرر، جاه طلبی این شاهزاده بی قرار را خاموش کرده بود. یکجاشدن سردار بارکزی، شجاعت جدیدی به او القا کرد. او که توسط بازوی قوی «شاه ساز» حمایت شد، مصمم گردید ضربه دیگری بر حاکمیت کابل وارد کند. آنها با چند سوار وارد افغانستان شدند و با بالابردن سطح شورش به سوی فتوحات غیر منتظره به پیش رفتند.

پیروزی های شاهزاده محمود

شمار زیادی در افغانستان و در میان تماشاگران بی‌علاقه به نزاع برادرانه وجود نداشت که مایل باشند با پیش‌بینی موفقیت شاهزاده، جان خود را با هوشمندی به خطر اندازند. در واقعیت، همه چیز علیه او بود. خزانه اش همیشه خالی بود. دوستانش افراد برجسته نبودند. به استثنای سردارهای بارکزی [و حتی شخصیت فتح خان در آن زمان بسیار کم درک و قدردانی می شد. او برای کاپیتان مالکوم به عنوان مرد با نفوذ، اما دارای عادات ضعیف و از بین رفته توصیف شد که تمام وقت خود را صرف نوشیدن شراب و کشیدن سیگار می کرد. باید تذکر داد که شاهزاده فیروز برادر محمود در این کارزار شرکت داشت. او آقای هرات شد، در حالیکه محمود به سوی قندهار ادامه داد] هیچ رئیس بانفوذی از آرمان او حمایت نمی کرد. پیروان او را برای کاپیتان مالکوم به عنوان مردان "با شرایط ضعیف و منشای متوسط" توصیف کردند. اما باوجود حمایت اندکی که دریافت کرد و تلاش های شدیدی که برای نابودی او انجام شد، موفقیت های که گهگاهی به دست می آورد، نشان می داد که در اهداف او برخی نشاط و انرژی وجود دارد. به نظر می رسید که قدرتی او را احاطه نموده و در برابر چاقوی قاتل محافظت می کند. او با یک معجزه از دام دشمنانش فرار کرد و به نظر می رسید که از هر رهایی تازه چیزی از رفاه و قدرت جمع می کند. پس از یکی از این فرارهای شگفت انگیز بود که اسلحه قزلباش ها [قزلباش ها که در این روایت مکررا ذکر می شوند، ساکنان پارس در افغانستان اند و بسیاری از آنها در خدمت نظامی دولت قرار دارند] از دست شان افتاد و قندهار که از حضور مرموز خون سلطنتی

فلج شده بود، به دست شورشیان افتاد. محمود با دو یا سه هزار سوار، ۳۳ روز آن مکان را محاصره کرد و در پایان آن فتح خان با چند مرد مصمم از قلعه نزدیک دروازه شکارپور بالا رفتند و پادگان وحشت زده را مجبور به فرار کردند. میرآخور از ترس جان خود فرار کرد. شاهزاده حیدر به دنبال پناهگاهی در مقبره احمد شاه بود و شاهزاده محمود آقای محل شد.

از ویژگی های شاهزادگان شرق نیست که در ساعات شکست با نور درخشان تر و ثابت تر از ساعات موفقیت بدرخشند. امتحان کامگاری برای شاهزاده محمود بسیار سخت بود، زیرا آن ها برای مردان بزرگ اند و او به زودی موقعیت خود در قندهار را از دست داد. شگفت این است که بخت او تنها با حماقت خودش خدشه دار نشد. در تصادف با حماقت بزرگتر و در جاهای دیگر بود که او از تباهی نجات یافت. رفتار غیرسیاسی و متکبرانه او در قبال سردارها ناتوانی او برای حکومت را نشان داد و در کارزاری که درگیر آن بود به دریایی از شکست فاجعه بار تبدیل شد. در واقعیت به نظر می رسید که تنها یک چیز می تواند او را حفظ کند و آن وجود نداشت. او به همان اندازه که بیچاره بود، غیرمحبوب بود. اما روزهای سیادت شاه زمان به شمارش افتاده بود و هیچ حماقتی از طرف دشمنان او نمی توانست سرنوشتی را که در انتظار او بود، جلوگیری کند.

سقوط زمان شاه

زمان شاه در این هنگام به سوی مرزهای هندوستان در حرکت بود. او تا پشاور پیشروی کرده بود که اطلاعات سقوط قندهار به اردوگاه او رسید. اعتقاد بر این بود که او طرح واقعی برای پیشروی فراتر از ستلیج نداشت. او تا حدی به خاطر پرداخت خراج سند، تا حدی برای فشار دادن سیک ها و تا حدی برای انتزاع ارتش خود از نزدیکی خطرناک قندهار و تأثیرات فاسدی که در چنین محل در معرض آن قرار داشت، به سمت جنوب حرکت کرد. بسیار بدیهی بود، در چنین شرایطی که امپراتوری خودش قرار داشت، تمام تصور حمله به هندوستان کاملا وحشیانه و واهی بود. اگر چنین ایده ای تا حال شکل گرفته

بود، اکنون به سرعت کنار گذاشته می شد. ملاحظات دیگر جای خود را به ضرورت نجات سلطنت از چنگ برادرش داد. او به سرعت به افغانستان غربی بازگشت. اما یک لشکرکشی غیرسیاسی زیر نظر شاهزاده شجاع الملک که به زودی قرار بود نقش برجسته ای در نمایش بزرگ آسیای مرکزی بازی کند، منابع نظامی او را فلج کرد و وقتی او گام هایش را ردیابی کرد، متوجه شد که قدرت شاهزاده محمود افزایش و قدرت او کاهش یافته است. او علیه شورشیان لشکر کشید تا شکست بخورد. بدنه اصلی سپاهیان سلطنتی تحت فرماندهی شخصی بنام احمدخان، یکی از روسای قبیله نورزی بود. فتح خان با استفاده از فرصت، برادر سردار را دستگیر و تهدید کرد که در صورت امتناع سردار از آمدن با نیروهایش و افزایش صفوف شورشیان، او را خواهد کشت. شخصیت رهبر بارکزی تایید می کرد که این تهدید بیهوده نیست. احمد خان که قبلا در وفاداری خود دچار تزلزل شده بود، زیرا رفتار وزیر قلب او را از وفاداری به سلطنت خالی کرده بود، فورا انتخاب خود را انجام داد. هنگامی که سپاهیان شاه زمان با پیشروی ارتش شورشی روبرو شدند، او به نیروهای شورشی پیوست. از این جا آرمان سلطنت طلبان به پایان رسید. فاجعه پس از فاجعه رخ داد تا وقتی که ویرانی آن کامل شد. وزیر و آقایش به دست دشمن افتادند. وفادار با برادرانش اعدام شدند. مرگ نیز در انتظار پادشاه بود – اما این مرد زنده ماند تا زجر بکشید. آنها او را فقط به انقراض سیاسی محکوم کردند. این یک شیوه ظالمانه، اما مطمین برای دستیابی به موفقیت در همه کشورهای اسلامی است. تفاوت سیاسی در بین یک شاه کور و یک شاه مرده وجود ندارد. چشمان شاه دستگیرشده با نیشتری سوراخ می شود و او عملا از سلطنت میماند. آنها شاه زمان را کور کردند و به زندان انداختند. شاه محمود مالک امپراتوری درانی شد.

به این ترتیب، زمان شاه، شاه مخوف افغان که سال ها حمله تهدیدآمیز او به هندوستان، مانند شبح وحشتناکی اتاق شورای حکومت هند برتانوی را آزار می داد، سقوط کرد. او حدود نیم سده پس از دست دادن بینایی خود زندگی کرد. اما به عنوان متقاعد ناتوان در لودیانه، برای افراد معدودی که زمانی نام او هیبتی برمی انگیخت را به خاطر دارند، باید

منظره شگفت‌انگیزی از عظمت سقوط او ارایه می‌دادند – تصویری از تغییرپذیری امور انسانی که به ندرت در تاریخ جهان شباهت دارد. او سرانجام درگذشت، پر از سال ها و خالی از افتخار؛ مرگ او حتی ارزش ثبت در یک روزنامه یا یک بند در اسناد دولتی را نداشت. او که در اذهان مردان با زمان شاه دوران حاکمیت سر جان شور و لارد ویلزلی بندرت شناخته می شود، با برادر کوچکش شجاع الملک در رفاه و بدبختی زندگی کرد. آن شجاع که زمانی شهرت داشت و پیوست شاه زمان توصیف شده بود - «همراه همیشگی او در همه دوران ها بود». آن ها به زودی جای خود را عوض کردند؛ در کشوری که نزاع های برادرانه یک قاعده بوده و استثنا نیست؛ قابل ذکر است که آن برادران تا آخرین لحظه با یکدیگر صادق بودند [از وقتی این بند نوشته شد، به این فکر بودم که با برخی شرایط پذیرفته شود. در اکتوبر ۱۸۴۰، وقتی دوست محمد در کوهستان فراری بود و بیشترین نگرانی در میان افسران ما در کابل وجود داشت، شجاع الملک به سر ویلیام مکناتن، درست هنگامی که او یک کنفرانس هیجان انگیز را ترک می کرد، گفت: «می دانی که من بار اول نظر بدی در باره هموطنانم به تو ابراز کردم. اگر ثبوت بیشتر می خواهی، به خط برادر خودم نگاه کن». سپس شاه نامه ای را به مکناتان نشان داد که مهر شاه زمان را داشت و به آدرس سلطان محمد بارکزی بود؛ پیشنهاد کرده بود که چون شاه شجاع کشور را به کافران واگذار کرده است، باید بارکزی ها و سیک ها متحد شده و او (شاه زمان) را شاه افغانستان سازند (مکاتبات نشرناشده مکناتن). به نظر می رسد این داستان با بیانیه صفحات پیشین من مغایرت داشته باشد که «تفاوت سیاسی در بین شاه کور و شاه مرده وجود ندارد». اما تا جایی که من می دانم، هیچ قانون اسلامی شاهزاده کور را از تخت نشینی محروم نکرده است. این محرومیت مبتنی بر این فرض عموم است که نابینایی یک مرد را از اداره امور یک امپراتوری محروم می کند. اما با آنکه در ممالک اسلامی هیچ استثنایی در این قاعده وجود ندارد – که من در آن تردید دارم – مسلم است که بسیاری از حکومت های ولایتی در دست مردانی بوده است که بینایی خود را از دست داده اند. مورد شاه عالم، شاه نابینای دهلی به سختی قابل توجه است؛ زیرا در طول سال های تاریکی او، سلطنت او فقط یک نام بود].